



پیغام عشق

قسمت صد و سی ام





برنامه شماره ۸۴۲

غزل شماره ۹۴۰ از دیوان شمس مولانا

ربود عشق تو تسبیح و داد بیت و سرود

بسی بکردم لاحول و توبه، دل نشنود

ربوده شدن هر گونه همانیدگی و هر گونه تسبیح و عبادت ذهنی از مرکز انسان توسط زندگی و جایگزینی مرکز عدم، مرکزی هماهنگ و متعادل و سرشار از سرود و شادی بی سبب. ربوده شدن هر گونه آبرو و حیثیت، شرم و حیای کاذب ذهنی توسط زندگی و جایگزینی عنایت دریایی و عمق بی نهایت عدم.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۹۵

گر آبرو کمتر شود، صد آبرو محکم شود

جان زنده گردد، وارهد از ننگ گور و گورکن

با ریخته شدن آبرو و حیثیت بدلی ذهنی، بی نهایت آب حیات و عنایت زندگی، جاری شده و انسان را از ننگ و تباهی و محدودیت ذهن رها می کند.

اما آنچه که مسلم است این رهایی از ننگ و تباهی، و از دست دادن حیثیت دروغین ذهن به آسانی صورت نمی گیرد و با ترس شدید همراه است.

باز شدن فضای درون، که از عنایت و بخشش بی حد زندگی ست، نیاز به تعهد و عدم مقاومت و قضاوت در این لحظه دارد.

رهایی از این محدودیت با دانش و راهکارهای ذهنی امکان پذیر نیست.



مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹ و ۳۸۰

موش تا انبار ما حفره زده است

وز فنش انبار ما ویران شده است

اول ای جان دفع شر موش کن

وانگهان در جمع گندم جوش کن

رهایی از ذهن بدون فضاگشایی و تمرکز روی خود و حفظ ثبات و تمکین که عنایت زندگی ست، امکان پذیر نیست. شناسایی ذهن و پرهیز از راه کارها و هیجانات مخرب آن توسط صبر و شکر، عنایت زندگی را به دنبال دارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۹۹

عشق جز دولت و عنایت نیست

جز گشاد دل و هدایت نیست

اما دانستن اینکه اتفاق این لحظه وسیله ای برای فضاگشایی و وصل شدن بوده و عنایت زندگی را به دنبال دارد، کمک خواهد کرد که ترس از دست دادن ها و بدست نیاوردن ها را شناسایی و بر آن غلبه کنیم.

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹

نعره لاضیر بر گردون رسید

هین ببر که جان ز جان کندن رهید

خوشا به حال کسی که با پذیرش و فضاگشایی در برابر اتفاق این لحظه، راه رفته شدن همانیدگی های مرکزش را باز کرده و آگاهانه به زندگی اجازه می دهد تا با عنایت و قوانین خاص خود همانیدگی ها را یکی پس از دیگری بر ملا کند.



مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۱

ای خنک آن را که ذات خود شناخت

اندر امن سرمدی قصری بساخت

خوشا به حال کسی که به ذات و جان اصلی پنهان در خود واقف و به آن زنده و ساکن شود، مقصود زندگی را بر آورد و از هماهنگی و امنیت و هدایت زندگی بر خوردار شود.

با احترام، مریم از اورنج کانتی



برنامه ۸۴۱ غزل ۱۲۰۵ مولانا

سیر نگشت جانِ من، بس مکن و مگو که بس

گر چه ملول گشته ای، کم نرنی ز هیچ کس

خدایا جانِ من از این مقدار عشق و هوشیاری که از شناسایی و انداختنِ اندکی از همانیدگی ها آمده سیر نشده است.

مرا در این راه دشوار و پُر از خطرِ لغزش تنها رها مکن که همانیدگی ها تازه کمرنگ شده اند، آنها هنوز نرفته اند.

خدایا تو در من از دستِ این منِ ذهنیِ من ملول شده ای که چرا تا این اندازه با او مدارا می کنی و جرأت و جسارتِ

خداحافظی با او را ندارم.

خدایا یاریم کن و تعهد و قدرتی عطا فرما تا از این تکلیفِ جدایی از منِ ذهنی و زنده شدن به تو ملول نشوم و در این

جهدِ دشوار کم نزنم، که هیچگاه از کوتاهی و کاهلیِ من ملول نشده ای و کم نزده ای.

از می آلتت آنچنان مستم کن که ندانم که هستم و نتوانم سخن بگویم و نه اندیشه کنم، آنقدر که هیچ از من نماند و

فقط تو باشی که حاکمِ چهار بُعدِ من شده ای.

تسبیح

سرگشته و ملولم در کشِ می گوارا

کین غم به هق هق آورد این سینه های ما را

ای نازِ تو کشیده حیوان و خاک و نبت

خودکامگی رها کن مجنون خسته پا را

یک دست دامنِ تو و یک دست گدایِ خلق

یارا مران ز کویتِ این سُستِ بی وفا را



این سر پر است ز زنگِ قَرسِ الحیاتِ تو

آبِ حیاتِ بنوشان بی زنگ و آشکارا

ای عشقِ تو گرفته تسبیح را ز دستم

بیت و غزلِ بداده تسبیحِ خوب و کارا

در بند گرفته ما را ناموس و شرم و ترس

از ریشه اش بسوزان هر چه که بوده ما را


ارادتمند شما، حسام مازندران



با سلام

برداشتی از برنامه شماره ۸۴۱

دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۵

 چونکه رسول از قُنُق گشت ملول و شد ترش

ناصح ایزدی ورا کرد عتاب در عبس

مولانا به داستانی اشاره می کند که حضرت رسول با سران قُریش قرار داشت، نابینایی وارد جلسه آنان می شود و از رسول سوالی می پرسد، رسول به ایشان ترش رویی نشان می دهد به این معنی که من کار مهمی دارم و تو داری در کار من اخلال می کنی.

شاید پیامبر در آن لحظه زیر نفوذ فضا نبوده و با ذهنش کار می کند، فضا گشایی کار این لحظه ای ست وقتی ما زیر نفوذ فکرها باشیم و فکر و عمل کنیم نمی توانیم فضا گشایی کنیم و پیغام آن مهمان را بگیریم، هر موقع ما هشیاری جسمی داریم و در افسانه من ذهنی زندگی می کنیم و در گذشته و آینده هستیم، خدا ما را مورد عتاب یا تندی قرار می دهد، می خواهد بگوید تو اهمیت هر چیز را بر حسب همانندگی تشخیص نده، بر حسب مرکز عدم بین و تشخیص بده، ما تندی زندگی را مرتب دیده ایم ، و چون توجه نکردیم عتاب خدا تبدیل شده به ملول بودن، رنجش، ترس و خشم و بقیه دردهای من ذهنی.

پس ما نباید از قُنُق یا مهمان ملول شویم، مولانا به ما آموخت که هر فکری و یا وضعیتی در این لحظه به ذهنت می آید این مهمان است، از آن پذیرایی کن و در اطرافش فضا باز کن، تا پیغام آن مهمان را بگیری.

قرآن کریم، سوره عبس، آیه ۱ تا ۶



روی را ترش کرد و سر بر گردانید.

چون آن نابینا به نزدش آمد، و تو چه دانی؟

شاید که او پاکیزه شود.

یا پند گیرد و پند تو سودمندش افتد.

اما آن که او توانگر است.

تو روی خود بدو می کنی.

غزل شماره ، ۱۲۰۵

🌀 خامش باش ای سقا ، کین فرس الحیات تو

آب حیات می کشد باز گشا از او جرس

سقا هم ما هستیم و هم زندگی ست، هر دو یکی ست. سالها قبل که آب لوله کشی نبود، سقا می آمد و یک اسب داشت که بر پشت آن آب حمل می کردند، او خانه به خانه می گشت و مردم کوزه هایشان را می آوردند و آب می گرفتند، این اسب زنگوله داشت و مردم با شنیدن صدای زنگوله از آمدن سقا با خبر می شدند.

من ذهنی به عنوان جرس یا زنگ در گردن اسبی ست که ما هستیم و آب حیات حمل می کنیم، مولانا می گوید: این من ذهنی را از گردن اسبت باز کن.

ما به عنوان فرس الحیات، اسبی هستیم که آب حیات حمل می کنیم، نه تنها برای خودمان و همه انسانها، برای همه کائنات، به شرطی که خاموش باشیم.

اگر چه ما خودمان الان تشنه ایم، چون این زنگوله و سر و صدای ذهن را اصل گرفتیم و فکرها و حرفهای من ذهنی را جدی گرفتیم و فکر می کنیم که این خیلی مهم است.



ما اسب زندگی هستیم و آب حیات حمل می کنیم ولی سر و صدای زنگ مان اهمیتش بیشتر از آب است که حمل می کنیم ، فرض کنیم سقایی که آب حمل می کند، بگوید زنگ اسباب من خوب است ؟ در حالی که باید بگوید: آبی که من می دهم گواراست؟ ما به جای اینکه از آب صحبت کنیم از صدای زنگ صحبت می کنیم.

غزل شماره ، ۲۷۷۳

با یار بساز تا توانی

تا بی کس و مبتلا نمانی

بر آب حیات راه یابی

گر سر موافقت بدانی

تا می توانی با یار بساز، من ذهنی این را باید بشنود و بفهمد بی کسی و تنهایی اش به خاطر این است که با یار اصلی یعنی خدا نساخته، با یار ساختن یعنی فضا باز کردن به اتفاقی که یار بوجود می آورد. به دلیل جدایی از یار ما مبتلا هستیم، یعنی گرفتار دردها و مسئله ها شده ایم و دوستی هم نداریم.

سر موافقت و تبدیل به خدا شدن همین فضا گشایی ست، که سر دستیابی به اصل خودمان و سر رسیدن به آب حیات است. موافقت با زندگی به این معنی نیست که ما با اتفاق این لحظه موافقت می کنیم، نه؛ ما می خواهیم وضعیت را عوض کنیم. سر موافقت یعنی ای زندگی تو الان به من فکرم و عملم را نشان بده و با یار ساختن یعنی هر فکری و هر اتفاقی که زندگی می فرستد این مهمان من است و باید از آن پذیرایی کنم که معادل همان فضا گشایی ست، که اصل ما و سر ماست. من ذهنی فضا بند است و تمایل به ستیزه و مقاومت دارد.

دفتر دوم ، ۱۱۰۳ و ۱۱۰۴ و ۱۱۰۵

خلق را طاق و طرم، عاریتی ست



امر را طاق و طُرم ماهیتی ست

از پس طاق و طُرم، خواری کشند

بر امید عز در خواری خوشند

بر امیدِ عزّ ده روزه خدوک

گردن خود کرده اند از غم، چو دُوک

کسانی که من ذهنی دارند، طاق و طُرم یعنی عظمت و شکوه آنان عاریتی ست، و عظمت و بزرگی خودشان را از همانیدگیها قرض می گیرند. اما کسانی که مرکزشان را عدم و فضای درون را خالی کرده اند، به خدا گوش می کنند و زیر نفوذ دم ایزدی هستند و طاق و طرشمشان ماهیتی است یعنی جنسن بزرگ شده اند، پس از جنس خدا هستند و به او تبدیل شده اند. منهای ذهنی به خاطر جلال و شکوه عاریتی و ظاهری این جهانی دائماً در عذاب هستند و خواری میکشند و به امید بزرگی توهمی در آینده فعلا در خواری و پستی زیر دردها خوش هستند و به امید بزرگی موقتی و آفل چند روزه که آشفته است، گردنشان را از غم مثل دوک یا میله نخ ریسی نازک کرده اند.

دفتر سوم ، بیت ۲۹۸۶ و ۲۹۸۷ و ۲۹۸۸

چون عبادت بود مقصود از بشر

شد عبادتگاه گردن کش سقر

آدمی را هست در هر کار دست

لیک او مقصود این خدمت بدست

ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ ، این بخوان

جز عبادت نیست مقصود از جهان



منظور از بشر عبادت است، یعنی انسان باید مرکزش را عدم کند و عدم نگه دارد، این عبادت است، آدمی کارهای مختلفی می کند، اما مقصود این بوده که فضای درونش را باز کند و مرکزش را عدم کند و از طریق چیزها نبیند.

اما عبادتگاه گردنکش کجاست؟ اگر ما این مرکز مادی را نگه داریم و دوباره عدم نکنیم و همانندگی ها را از مرکزشان پاک نکنیم و من ذهنی را نگه داریم در این صورت عبادتگاه ما جهنم و یا همان افسانه من ذهنی خواهد بود. اصلاً مقصود اصلی از خلقت جهان عبادت بوده و هست، و انسانی می تواند خدا را پرستش کند که مرکزش را عدم کرده باشد.

قرآن کریم، سوره ذاریات، آیه ۵۶

و نیافریدیم پریان و انسیان را جز اینکه پرستش کنند.

دفتر سوم، بیت ۲۹۸۵ و ۲۹۹۵

🌀 هست زندان صومعه دزد و لعیم

کاندرو ذاکر شود حق را مقیم

🌀 لاجرم حق هر دو مسجد آفرید

دوزخ آنها را و، اینها را مزید

عبادتگاه دزدان و فرومایگان زندان است، زیرا این گروه در زندان خدا را یاد می کنند، و ناگزیر حق تعالی هر دو عبادتگاه را آفرید. دوزخ را برای فرومایگان و بهشت را که هر لحظه نعمتهایش در حال افزایش است، برای کریمان خلق کرد.

باسپاس از زحمات همه عزیزان 🙏

فرزانه از همدان



وقتی ما شروع به شناسایی همانیدگی‌ها می‌کنیم، انداختن آن‌ها درد خواهد داشت؛ ولی ما آگاه هستیم که آن‌ها از جنس ما نیستند. ولی چون هنوز در من ذهنی هستیم، دچار درد می‌شویم که هشیارانه آن درد را نظارت کرده؛ در حالت صبر و شکر و پذیرش و تسلیم باقی می‌مانیم. چراکه از پس آن درد خداوند شراب خود که شامل تمام برکات فضای گشوده شده می‌شود، را به ما خواهد داد.

خداوند در هر لحظه با فرستادن اتفاقات به ما می‌گوید که: قوتِ جانِ هشیارانه تو بستگی به این دارد که آیا این اتفاق را می‌پذیری و درد هشیارانه می‌کشی تا رها شوی؟

ما نیز با بله گفتن به اتفاق این لحظه می‌گوییم بله، من درد هشیارانه می‌کشم، دلم را برای کباب می‌کنم، خودم تمام چیزهایی که در دلم قرار گرفته‌اند و فانی هستند را هشیارانه لا می‌کنم. پس دلم در معرض درد قرار گرفته، کباب می‌شود. ولی آگاه هستیم که از پس این درد تو شراب شادی و برکات خویش را به من خواهی داد.

پس همواره در حالت صبر و شکر و پذیرش خواهیم ماند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۵

گفت: کباب خور پی قوتِ دل، بگفتمش

دل همگی کباب شد، سوی شرابِ ران فرس

زمانی که ما شروع به شناسایی همانیدگی‌ها می‌کنیم و می‌خواهیم روی خود کار کنیم و از ذهن آزاد شویم یک تله‌ای که من ذهنی برای ما می‌گذارد «پرده شرم» است.

این فکر از جانب من ذهنی می‌آید: که رفتارهای تو در معرض تغییر قرار گرفته‌اند و باید برای گرفتن تأیید و توجه مطابق جمع رفتار کنی!



قضاوت و مقاومت داشته باشی و گرنه همه چیز از کنترلت خارج می شود!

که این فکرها همه تله‌ای هستند که جلوی زنده شدن ما را خواهند گرفت و از جنس ذهن و دردهای من ذهنی هستند.

ما باید بگوییم من رفتارم را مطابق جمع تطبیق نمی‌دهم، بلکه با فضاگشایی سعی می‌کنم از خرد خدا کمک بگیریم.

من پرده خجالت کشیدن را کنار می‌زنم و می‌دانم که این هم یک عینک از من ذهنی است و قدرت واقعی این است که من بتوانم تسلیم شوم نه این که با ستیزه و مقاومت دردهایم را بیشتر کنم.

من گذشته و آینده که زمان روانشناختی است را رها کرده با باز کردن فضای درون به این لحظه ابدی می‌آیم و پرده شرم من ذهنی که جلوی دید هشیاری ما را می‌گیرد، خواهم انداخت.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۵

من پس و پیش ننگرم، پرده شرم بردرم

زان که گمندی سکر می می‌گشدم ز پیش و پس

ما باید پخش کننده آب حیات و انرژی زنده کننده زندگی در کائنات باشیم.

۹۹/۹۹ درصد از بدن ما از فضای خالی تشکیل شده و تمام جان ما از جنس زندگی و خدا است.

ما روی اسب هشیاری سوار هستیم، که حمل کننده آب حیات است و باید آن آب را با باز کردن فضای درون در کائنات پخش کنیم و من ذهنی مثل زنگی است که در گردن این اسب است، پس من ذهنی فقط یک صدا است و اصل آن اسب و آب حیات است و من ذهنی و صدایش باید هر لحظه لا شود.



سر و صدای ذهن ما به ما یک تصویر از خودمان می‌دهد که فقط از شتاب افکار بوجود می‌آیند و اگر آن افکار را ببینیم و رها کنیم آن تصویر نیز آن‌جا نخواهد بود و ما آن فضای زیر افکار هستیم، که می‌توانیم پخش کننده آب حیات در کائنات باشیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۵

خامش باش ای سقا، کین فرس الحیات تو

آب حیات می‌گشند بازگشا ازو جرس

راز رهایی از من‌ذهنی موافقت است.

معنی موافقت این است که این لحظه اتفاق یا اندیشه‌ای را که زندگی برحسب نوع همانیدگی‌های ما برایمان بوجود آورده را بی قضاوت و مقاومت پذیرا باشیم.

با آن فکر و وضعیت همانیده نشویم چراکه همانیدگی ما را قربانی آن وضعیت می‌کند. پس سر موافقت یعنی پذیرش بی قید و شرط اتفاق.

پذیرش به معنی همانیدگی و هم‌رنگ شدن نیست بلکه ممکن است چیزی که بوجود آمده مورد قبول ما نباشد ولی ما با آن ستیزه و مقاومت نمی‌کنیم چرا که در این صورت گرفتار خواهیم شد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۵

گر نکنی موافقت دردِ دلی بگیردَت

هم‌نفسی خوش است خوش، هین مگریز یک نفس



فضابندی سبب می‌شود که در درد بیشتری قرار بگیریم، شرط این که از دردها رها شویم موافقت ما با خردی است که آن اتفاقات را بوجود می‌آورد اگر در اطراف هر وضعیتی فضاگشا باشیم می‌توانیم در آن وضعیت زندگی را ببینیم و کمک کنیم آن شخص یا وضعیت نیز زندگی را در خود دیده، زنده شود و در این صورت همدم ما گردد.

یکی از موضوعاتی که روی ما بسیار تأثیرگذار است اشخاص و وضعیتهایی هستند که ما در آن‌ها قرار می‌گیریم. ما نباید هیچ‌وقت ادعا کنیم که من از هیچ چیزی تأثیر نمی‌پذیرم.

این وضعیتهای هستند که دارای ارتعاشات مختلف هستند و ما را تحت تأثیر قرار می‌دهند پس باید در مواجهه با این وضعیتهای یا اشخاص در حالت بی‌مقاومتی کامل و عدم قضاوت باشیم، چراکه در اینصورت از جنس آنها نشده اثر نمی‌پذیریم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۷

هر که را دیدی ز کوثر خشک‌لب

دشمنش می‌دار هم‌چون مرگ و تب

قرین ما هرکسی که باشد چه پدر و چه مادر چه خانواده، روی ما تأثیر دارند و دارای انرژی‌هایی هستند که از دل آنها به دل ما می‌آید. پس بودن در حالت پذیرش برای ما بسیار مهم است چراکه فقط در این حالت از تأثیر قرین خود در امان خواهیم ماند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۸

گر چه بابای تو است و مام تو

کو حقیقت هست خون‌آشام تو



باید از طریق فضاگشایی از اشخاصی که قرین ما هستند خودمان را محافظت کنیم تا در معرض انرژی بد آن‌ها قرار نگیریم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۶

کم گریز از شیر و آژدرهای نر

ز آشنایان و ز خویشان کن حذر

هر لحظه با رعایت انصتوا و نظارت بر ذهن به افکار خود نگاه می‌کنیم و ذهن را خاموش می‌کنیم.

ما فقط زمانی می‌توانیم از خرد زندگی و الطاف او برخوردار بشویم که نسبت به من‌ذهنی و افکار آن خاموش شویم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱

گوش آنکس نوشد اسرار جلال

کو چو سوسن صد زبان افتاد و لال



با سلام خدمت آقای شهبازی و دوستان گنج حضور. برداشت هایی از ابیات مثنوی را با شما عزیزان به اشتراک میگذارم.

مثنوی، دفتر اول، ابیات ۹۲۶_۹۲۲

﴿دید ما را دید او نِعَمَ الْعَوْضِ﴾

یابی اندر دید او کُلَّ غَرَضِ

دید همانیدگی ها احوال، یعنی دو بین است و مدام خوب و بد می کند. اگر دید همانیدگی ها را بدهیم و دید زندگی را بگیریم، یعنی همانیدگی ها را شناسایی کنیم و مرکز را عدم کنیم دید ما خدایی میشود که بیرنگی است و بهترین عوض برای ماست. و در این دید است که ما کل غرض و هدایت را، که باید چگونه مرکز را عدم کنیم و نگه داریم، خواهیم دید.

﴿طفل تا گیرا و تا پویا نبود﴾

مَرگَبش جز گردن بابا نبود

همانطور که طفل تازمانی که راه رفتن را به تنهایی نیاموخته، مَرگَبش پدرش است و با اطمینان خاطر و آرامش در آغوش او به این طرف و آن طرف میرود، هشیاری هم قبل از اینکه دست و پا پیدا کند یعنی با چیزها همانیده شود، با شادی بسیار و اطمینان خاطر در آغوش پدر بوده.

﴿چون فضولی گشت و دست و پا نمود﴾

در عَنّا افتاد و در کور و کبود

زمانی که کودک بزرگ می شود و عقل پیدا میکند و قادر به راه رفتن می شود از گردن و آغوش پدرش پایین می آید و به سختی می افتد و به موانع بسیاری برخورد میکند، که باعث آسیب و درد در او میشود. هشیاری هم زمانی که عقل من ذهنی را به جای عقل زندگی می گیرد، بیهوده گو می شود؛ یعنی با ذهن حرف می زند و با دید من ذهنی می بیند، کور



می شود و دست و پا پیدا می کند و به موانع می خورد و به درد می افتد.

﴿جانهای خلق پیش از دست و پا﴾

می پریدند از وفا اندر صفا

هشیاری قبل از این که به این جهان بیاید و تن، فکر و من ذهنی ایجاد کند، به زندگی وفادار بوده و در صفا و هشیاری ناب ایزدی میپریده. ما محکوم به ماندن و پریدن در ذهن که همان جفا کردن است، نیستیم. اگر این لحظه وفا کنیم به آلت یعنی جنس اولیه خود را بیاد آوریم که از جنس زندگی هستیم و عدم را به مرکز بیاوریم، صفا پیدا خواهیم کرد.

چون به امر اِهْبَطُوا بندی شدند

حبس خشم و حرص و خرسندی شدند

به امر فرود بیایید، وقتی همانیده شدیم، به زندان ذهن افتادیم؛ و حبس خشم و حرص و خوشی های زودگذر حاصل از همانیدگی ها شدیم. بنابراین برای برگشت به سوی اصل و وحدت مجدد با زندگی جز درد هشیارانه و گذر از هشیاری جسمی یا همان من ذهنی راهی نداریم.

سوره بقره (۲)، آیه ۳۸

گفتیم همه از بهشت فرود آید. پس اگر هدایتی از من به سوی شما رسید، آنها که هدایت مرا پیروی کنند، نه بیمی دارند و نه اندوهی.

زمانی هدایت زندگی به ما می رسد که مرکز ما عدم باشد و فضا را باز کرده باشیم و منقبض نباشیم، زیرا تنها آن زمان است که نه ترسی به ما راه دارد نه اندوهی.

﴿﴾ با سپاس و تشکر از آقای شهبازی و دوستان گنج حضور ﴿﴾ ﴿﴾



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com